

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

### تقریب سوم مرحوم اصفهانی از حدیث سلطنت برای بدل حیلوله

بحث در این است که آیا به حدیث سلطنت قاعده‌ی سلطنت «الناس مسلطون علي اموالهم» می‌توانیم برای بدل حیلوله استدلال کنیم یا خیر؟ بیان کردیم که مرحوم محقق اصفهانی فرموده‌اند سه تا تقریب و بیان در اینجا متصور است و هر کدام را باید بررسی کنیم. تقریب اول و دوم گذشت و روشن شد که طبق تقریب اول و تقریب دوم نمی‌توان به حدیث سلطنت برای بدل حیلوله استدلال کرد. تقریب سوم این است که بگوئیم مراد از سلطنت، سلطنت است «علي مطالبة السلطنة علي الإنتفاعات بماله» بگوئیم اگر کسی بر مال خودش سلطنت دارد، بالطبع این مال سلطنت بر انتفاعات هم دارد «السلطنة علي المال ملازم للسلطنة علي الإنتفاعات بالمال» این باید بتواند سلطنت بر انتفاعات داشته باشد، حالا که سلطنت بر انتفاعات دارد الآن مالش که در دسترسش نیست، بگوئیم مالک از این غاصب بپاید انتفاعات را طلب کند، چون سلطنت بر انتفاعات دارد و چون الآن نمی‌تواند انتفاعات را در اختیار این مالک قرار دهد یک چیزی به نام بدل قرار بدهد، این بیان سوم است.

مرحوم اصفهانی نظیر همان اشکالی که در تقریب دوم کردند در اینجا هم دارند، می‌فرمایند این تقریب دو اشکال دارد؛ اشکال اولش همان اشکالی است که در تقریب دوم گذشت و آن اینکه شما این انتفاعات را که می‌گوئید اگر مراد از این انتفاعات، انتفاعاتی است که مربوط به خود آن مال متعذر الوصول است، وقتی مال متعذر است انتفاع به آن هم متعذر است. می‌فرمایند «تلك السلطنة الشخصية علي الإنتفاع بماله متعذرة بتعذره» وقتی خود مال متعذر الوصول است انتفاعات شخصیه‌ای که مربوط به شخص این مال است هم متعذر می‌شود، این روشن است. و اگر بگوئید انتفاع به آن بدل مدفوع، یعنی بدلی که به این مالک دفع می‌شود، به این مالک سلطنت دارد بر انتفاع به آن مال و بدلی که غاصب به این مالک می‌دهد، می‌فرمایند این اول الکلام است، در اینکه آیا مالک استحقاق این بدل را دارد یا نه؟ بحث داریم، اگر استحقاق بدل را داشته باشد از این بدل هم می‌تواند انتفاع ببرد، اما در اینکه آیا استحقاق این بدل را دارد یا ندارد، اشکال وجود دارد، این اول الدعوی و اول الکلام است.

این اشکال اول که اگر انتفاعات متقومه به خود این مال است، وقتی مال متعذر است این انتفاعات هم متعذر است، اگر انتفاعات به یک مال دیگری است که غاصب می‌خواهد به این بدهد، در اینکه استحقاق آن مال را دارد یا ندارد محل بحث است. اشکال دومی هم دارند در همین تقریب سوم، می‌فرمایند «بأن المراد من السلطنة علي الانتفاعات إن كانت السلطنة الشرعية المتحقق تارةً بالترخيص في التصرفات و أخرى بانفاذها فهذه سلطنة مجعولة بنفس قاعدة السلطنة فكيف تعم نفسها» این عبارت يك مقدار نیاز به دقت دارد؛ می‌فرماید این سلطنت بر انتفاعات مراد چیست؟ آیا مراد آن سلطنت شرعیه‌ای است که شارع خودش اجازه داده، شارع ترخیص داده که اگر مالی داری سلطنت داری این مال را بیع کنی، هبه کنی، وقف کنی، سلطنت یعنی آن تصرفات شرعیه‌ای که خود شارع اجازه داده، آیا مراد این است؟ یا «أخری بانفاذها» یعنی بگوئیم يك سلطنتی هم شك داریم که آیا شرعی است یا نه؟ بگوئیم به نفس این قاعده‌ی سلطنت این شارع آمده این تصرف را انفاذ کرده، يك تصرفی در مال نمی‌دانیم شرعی است یا نه؟ بگوئیم همین مقدار که نمی‌دانیم شرعی است یا نه؟ شارع فرموده «الناس مسلطون علي اموالهم» با

قاعده این تصرف جدید را که در عداد آن تصرفات شرعیه نیست را انفاذ فرموده که در نتیجه این سلطنت می‌شود «سلطنت مجعولة بالنفس القاعدة السلطنة» می‌فرماید از این دو حال خارج نیست! سلطنت بر انتفاعات یا آن انتفاعات شرعیه‌ای است که شارع قبلاً خودش اجازه داده و گفته از این ظرف استفاده کن، بفروش، هبه کن، وقف کن، یا یک سلطنت جدیدی است که ما می‌خواهیم با خود قاعده‌ی سلطنت او را اثبات کنیم که حالا این تعبیر دومی گاهی اوقات از آن تعبیر می‌کنند در بعضی از کلمات به اینکه بگوئیم قاعده سلطنت مشرّع است، در تعبیر اول می‌گوئیم قاعده سلطنت می‌گوید «الناس مسلطون علی اموالهم» مسلطون یعنی همان تصرّفاتی که در جای دیگر شارع آمده اجازه داده، مردم نسبت به آن تصرّفات مسلطانند، هر تصرفی را از آن تصرفات بخواهند انجام بدهند که در نتیجه طبق مبنای اول دیگر حدیث سلطنت مشرّع نیست، حدیث سلطنت نمی‌گوید شما چه سلطنتی و چه تسلطی داری و چه تسلطی نداری، می‌گوید آن سلطنت‌هایی که در جای خودش شارع اجازه داده، هر کدام را بخواهند می‌توانند انجام بدهند، یعنی دیگری نمی‌تواند بیاورد مانع اینها بشود، هر کدام را خواستید انجام بدهید، بیع، عاریه، وقف و ... در نتیجه مشرّعیت ندارد یعنی سببی را برای ما تشریع نمی‌کند.

اما روی مبنای دوم این است که بگوئیم این مشرّع سبب است.

ایشان می‌فرمایند این دو تا مبنا وجود دارد، بعد می‌فرماید روی مبنای دوم این سلطنت که یک سلطنتی است که به نفس قاعده‌ی سلطنت جعل شده، می‌فرماید «فکیف تعم نفسها، فهذه سلطنة مجعولة بنفس قاعدة السلطنة» این یک سلطنتی است که با خود قاعده‌ی سلطنت تشریع شده، با خود قاعده سلطنت امضاء شده، با خود قاعده سلطنت اعتبارش آمده، «فکیف تعم نفسها» چگونه این شامل خودش می‌شود؟ مرحوم محقق اصفهانی به یک نکته خیلی ظریفی در اینجا توجه کرده که می‌فرماید روی مبنای اول یک تصرّفی به دلیل دیگر جایز شده، حدیث سلطنت هم می‌گوید در میان این 20 تصرف جایز هر کدام را می‌خواهید انجام بدهید، آن وقت دیگر حدیث سلطنت نسبت به اینکه آن سلطنتی که در جای خودش جایز شده، سلطنت بر مال است، بر انتفاع است، چگونه و با چه خصوصیات است را دلالت ندارد، و روشن است که دلالت بر آن ندارد. هر نحوه‌ای که در جای خودش اجازه داده شده، الآن حدیث سلطنت هم می‌گوئیم به همان نحوه انجام بده. اما می‌فرمایند شما در ما نحن فیه اگر آمدید یک سلطنتی را با خود قاعده‌ی سلطنت درست کردید و گفتید کسی این سلطنت را هم دارد، فقط اصل انفاذ این را درست می‌کند، اصل اینکه این سلطنت مشروع است را درست می‌کند، اما اینکه بیاورد خصوصیاتش را هم دلالت کند، بگوید در تمام این جزئیاتی هم که دارد اینها را دلالت ندارد! ما روی مبنای اول می‌رویم سراغ ادله‌ی دیگر، می‌گوییم بیع چه شرایط و خصوصیات باید داشته باشد؟ حدیث سلطنت هم می‌گوید شما سلطنت بر بیع دارید.

روی مبنای دوم که حدیث سلطنت مشرّع است می‌گوید این سبب مشروع برای شماست؟ نافذ، اما دیگر اصل نفوذ را دلالت دارد، اینکه شما بتوانید بگوئید سلطنت بر این خصوصیاتش و با این جزئیات، این را دیگر دلالت ندارد. این توجیهی که برای کلام مرحوم اصفهانی خواستیم بیان کنیم، چون خیلی اینجا مرحوم اصفهانی به اجمال مطلب را گذراندند و بر حسب آنچه که ما فهمیدیم مرادشان این است.

از این مطلب می‌خواهیم عبور کنیم، تقریبی که در اینجا وجود دارد، تا اینجا هم عرض کنیم با این تقریبات ثلاثه‌ای که مرحوم اصفهانی بیان کرد انصافش این است که قاعده‌ی سلطنت دلالت بر بدل حیلولة ندارد.

### تقریب مرحوم شیخ انصاری از حدیث سلطنت برای بدل حیلولة [1]

تقریب چهارمی وجود دارد که در کلمات شیخ انصاری است و آن این است که شیخ می‌فرماید شما در اینجا می‌خواهید که غاصب این مال را به دریا انداخته مگر نمی‌گوئید الناس مسلطون علی اموالهم، این مال الآن مال این شخص است پس بر آن مسلط است منتهی این مالی که الآن به دریا افتاده یک عنوانی پیدا کرده عنوانش این است که «هذا المال في عهدة الضامن» این مال الآن یک عنوانی پیدا کرده و آن این است که بر عهده‌ی ضامن است، در نتیجه ما بیاویم بگوئیم این مال که مسلط بر مال است، مسلط بر

عهده‌ی ضامن است، حالا که مسلط بر عهده ضامن است، می‌تواند از ضامن مطالبه کند که این را از عهده خارج کند، می‌تواند بگوید حالا که این مال من بر عهده توست، به جای این مال موقتاً بدل حیلولة بده، اقتضا دارد جواز مطالبه‌ی خروج عن العهده، به ضامن بگوید ایها الضامن این مال من الآن عهده تو را اشغال کرده، به یک نحوی عهده‌ی خود را خارج کن و مال را از عهده خودت خارج کن و این می‌تواند به بدل حیلولة باشد! و بعد مرحوم شیخ یک تنظیری آورده و آن اینکه در جایی که یک ضامن ذمه‌اش مشغول به مثل است باید مثل را تهیه کند و به مالک بدهد، حالا اگر فرض کردیم تهیه مثل در عالم خارج متعذر شد، اینجا فقها گفتند مالک می‌تواند مطالبه‌ی قیمت را بکند. چرا؟ چون این مالک یک حق و تسلطی الآن بر ذمه‌ی ضامن پیدا کرده، به اعتبار اینکه مثل مال مالک در ذمه‌ی این ضامن است بعد مالک می‌گوید تو مثل مال من را باید بدهی، مثل الآن متعذر است و نمی‌توانی بدهی قیمتش را بده، در اینجا هم همینطور، مالش به دریا افتاده، مالک مسلط بر عهده ضامن است، به ضامن می‌گوید حالا که مال من را نمی‌توانی بدهی بدل حیلولة را بده، این خلاصه فرمایش شیخ است.

## اشکال مرحوم امام خمینی به کلام مرحوم شیخ انصاری [2]

امام بر این فرمایش شیخ اشکال دارد، می‌فرمایند اولاً این مشبه‌بیهی که برای ما درست کردید، ما در خود مشبه‌به قبلاً اشکال کردیم، یعنی در آنجایی که یک مثلی بر عهده‌ی ضامن است، ضامن الآن تهیه‌ی مثل برایش تعذر دارد، بگوئیم مالک می‌تواند مطالبه‌ی قیمت کند، می‌فرماید ما قبول نداریم. در آنجا هم از عبارت شیخ استفاده می‌شود که آنجا هم روی قاعده سلطنت است، مالک مالک مثل است، مثل متعذر است، قاعده‌ی سلطنت می‌گوید مالک می‌تواند مطالبه قیمت کند. امام یک نقض خیلی خوبی می‌آورند می‌فرمایند اگر ما بخواهیم تمسک به قاعده سلطنت کنیم، باید حتی آنجایی که عین مال و مثل مال هم موجود است، بگوئیم این مالک سلطنت دارد قیمت را مطالبه کند! در حالی که هیچ کسی این حرف را نمی‌زند. آنجایی که مثل ممکن است و متعذر هم نیست، مگر شما نمی‌گوئید مالک سلطنت بر عهده پیدا کرده، مگر نمی‌گوئید حالا که سلطنت بر عهده دارد می‌گوید حالا که مثل را نمی‌توانی بدهی قیمت را بده! آنجایی که مثل را می‌تواند بدهد اگر سلطنت بر این مثل در عهده دارد بگوید آن مثل را نده و قیمتش را بده! در حالی که کسی این را قبول نمی‌کند. این نقض را امام وارد کردند و بعد می‌فرمایند قاعده‌ی سلطنت می‌گوید شما غیر از آنچه که در عهده‌ی ضامن است سلطنت چیز دیگری نداری، اگر در عهده ضامن مثل است سلطنت داری مثل را بگیری، اگر قیمت است سلطنت داری قیمت را بگیری، اما اینکه بخواهی آن را تبدیل کنی به مقتضای قاعده‌ی سلطنت بگوئیم بر عهده‌اش مثل آمده، بگوئیم حالا نه! من سلطنت بر عهده تو دارم که به جای مثل قیمت آن را بده، قاعده سلطنت این اقتضا را ندارد.

ثانیاً می‌گویند این تنظیر و این قیاس، قیاس مع الفارق است، چرا؟ می‌فرمایند در باب مثالیات وقتی یک مال مثلی تلف می‌شود مثل بر عهده‌ی ضامن می‌آید، حالا که مثل بر عهده ضامن آمد، این مثل دو تا حیثیت دارد، یکی حیثیت مثلیت، یکی هم حیثیت قیمت و مالیت، آن وقت می‌توانیم بگوئیم لقائل که دلیل سلطنت می‌تواند بگوید تو از حیثیت مثلیت می‌توانی اعراض کنی، فقط بگو مالیتش را به من بده، قیمتش را به من بده، برای اینکه مثلی که بر عهده‌ی ضامن آمده دو حیث دارد، الحیثیه المثلیة و الحیثیه المالیه، این سلطنت بر هر دو دارد. می‌تواند بگوید من رفع ید کردم از حیثیت مثلیت اما مالیتش را به من بپردازد. می‌فرمایند در ما نحن فیه - که این مال به دریا افتاده، یعنی مال تلف نشده و موجود است - آیا خود این عین الآن بر عهده است، نه؟ می‌فرماید روی مسلک شیخ انصاری تا این مال موجود است خود مال بر عهده نمی‌آید، تا مال موجود است وجوب الرد دارد، وقتی که مال از بین رفت «إن كان مثلیاً فمثله وإن كان قیمیاً فقیمته» اما تا مادامی که موجود است خود این عین در عهده نمی‌آید، این روی مسلک شیخ.

اما می‌فرمایند روی مسلک بعضی دیگر از فقها مثل سید یزدی، می‌فرمایند این عینی که الآن به دریا افتاده خودش در عهده ضامن است، ولی باید ببینیم اینکه الآن می‌گویند در عهده‌ی ضامن است آیا همان معنایی را اراده می‌کنند که در فرض تلف اراده می‌کنند؟ یعنی همان طوری که وقتی تلف بشود می‌گوئیم این عین تالف بر عهده ضامن می‌آید، سید که گفته در فرض وجود هم

غاصب عین مال بر عهده‌اش می‌آید، همان معنا را اراده می‌کند؛ ایشان می‌فرماید ظاهرش این است که این نیست، وقتی می‌گوئیم سید می‌گوید این عین بر عهده می‌آید، «لا معنى لكون العين في العهدة إلا عهدة الأداء» وقتی می‌گوئیم این عین بر عهده‌اش آمده یعنی باید اداء العین را انجام بدهد، عهده فقط می‌شود عهده‌ای ادا. اما دیگر معنایش اشتغال ذمه نیست، آنکه اشتغال ذمه در آن معنا دارد فقط در فرض تلف است.

نتیجه‌ای که امام می‌خواهند بگیرند این است که می‌فرمایند هم روی مسلک شیخ و هم روی مسلک سید، ولو شیخ فرموده مال تا مادامی که خارجاً موجود است اصلاً عهده اشغال پیدا نمی‌کند، روی مسلک سید، می‌گوید مال حتی در فرضی که موجود است ذمه اشغال پیدا می‌کند اما فرمود مرادش از اشغال یعنی عهدة الأداء، نتیجه چه می‌شود؟ می‌فرماید روی این حرفها مال تا مادامی که موجود است نمی‌توانیم بگوئیم يك مالي بر عهده‌ی ضامن آمده، دیگر موضوع برای حدیث سلطنت درست نمی‌شود، مالی در عهده‌ی ضامن نیامده تا ما بگوئیم این مالک بر این مال در عهده‌ی ضامن مسلط است و بگوید شما بدلش را به من بده! شیخ انصاری در بیان استدلال به قاعده‌ی سلطنت فرمود این سلطنت بر آن عهده‌ی مالک دارد، می‌گوئیم نه! سلطنت بر عهده جایی است که يك مالي در ذمه‌ی ضامن باشد، جایی که مال در ذمه‌ی ضامن نیست اینجا سلطنت بر عهده معنا ندارد. آن وقت اضافه‌ای که در ذیل کلامشان کردند این است که می‌فرمایند اگر يك کسی آمد مال مالک را گرفت و دیگری هم آمد از این ضامن زدید و برد! آیا حدیث سلطنت می‌گوید که شما مسلطید بر اینکه به این ضامن بگوئید برو مال من را بگیر بیاور، این اتفاقاً يك مطلبی است که در عرف هم خیلی واقع می‌شود، کسی مال انسان را برده به او می‌گوید مال من را بده، می‌گوید فلانی از من زدیده! آیا مالک می‌تواند به این شخص اول الزام کند که تو برو آن مال من را بیاور؟ آن هم روی حدیث سلطنت، بگوئیم «الناس مسطون علي اموالهم» من هم به این ضامن بگویم باید بروی مال من را بگیری و به من پس بدهی، می‌فرمایند نه! حدیث سلطنت چنین دلالتي را ندارد که مالک بتواند ضامن را الزام کند، برود از سارق دیگر مال را بگیرد و به این مالک رد کند، می‌گوید مادامی که این مال دست خود این ضامن است مالک می‌تواند بدهد و لذا این مال دست هر کسی باشد، حدیث سلطنت می‌گوید شما می‌توانی سراغ آن شخص بروی، سراغ شخص دهم بروی که این مال دست به دست گشته و سراغ او آمده، به او بگوئید مال من را بده، می‌گوید تو چه کاره‌ای؟ می‌گوید این مال من است و «الناس مسطون علي اموالهم» ولی نمی‌توانیم به آن قبلی بگوئیم که تو برو از او بگیر و به من پس بده! حدیث سلطنت اینها را دلالت ندارد.

می‌فرمایند «و مادام کونها تحت یدہ یصحّ التمسک بدلیلها للإلزام بإخراجها من تحت یدہ» آن وقت آخرین مطلب همین مطلبی است که مرحوم سید در حاشیه دارد، شیخ می‌فرماید حدیث سلطنت «الناس مسطون علي اموالهم» این مالی که به دریا افتاده يك مالي پیدا کرده که این مال در عهده ضامن است، می‌گوید پس مالک نسبت به این عهده سلطنت دارد، سلطنت دارد می‌تواند بگوید بدلش را بده، این استدلال شیخ است، مرحوم امام (رضوان الله علیه) در اشکال دوم می‌فرماید خیلی خوب، همه‌ی این حرفها در فرضی است که مال بر عهده بیاید، در جایی که مال در عالم خارج موجود است که محل بحث ماست، نه شیخ و نه سید و نه دیگران نمی‌گویند این مال الآن در عهده آمده! يك شاهدي هم می‌آورند که من آن را عرض نکردم، می‌گویند اگر مال موجود است بگوئیم همین مال هم در عهده آمده، لازمه‌اش این است که این مالک دو تا مال داشته باشد، یکی مال خارجی و یکی مالی که در عهده ضامن است، در حالی که هیچ کس این را قبول نمی‌کند، آنچه که در عهده آمده عهدة الأداست و این را هم موید آوردند که اگر کسی بیاید این مال را از ضامن ببرد حدیث سلطنت دلالت ندارد که مالک می‌تواند این ضامن را الزام کند که تا آن مال را برگرداند.

حاشیه سید را ملاحظه کنید؛ چون امام حرف سید را قبول نکرده، يك جوابي هم از این مطلب سید و از مرحوم اصفهانی داده که در جلد 1 صفحه 428 است، ببینیم آیا فرمایش سید درست است یا نه؟ و بعد ببینیم آیا جوابي که امام از مرحوم شیخ دادند درست است یا نه؟

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

\*\*\*\*\*

[1]. «إنَّ تسلَّطَ الناس على مالهم- الذي فرض كونه في عهده يقتضي جواز مطالبة الخروج عن عهده عند تعذُّر نفسه، نظير ما تقدَّم في تسلَّطه على مطالبة القيمة للمثل المتعذِّر في المثلي» كتاب المكاسب، ج 3، ص 25(ع).

[2]. «و فيه: مضافاً إلى ما تقدَّم من الإشكال في المثلي المتعذِّر أنَّ التنظير مع الفارق؛ فإنَّ في المثلي يكون المثل على العهدة، فيمكن أن يقال: إنَّه مشتمل على حيثيَّة المثليَّة والماليَّة، ومقتضى دليل السلطنة جواز إسقاط الحيثيَّة الأولى، ومطالبة الحيثيَّة الثانية. وأمَّا في المقام فلا تكون العين على عهده، على مسلك الشيخ القائل بأنَّ مقتضى دليل اليد ضمان المثل في المثلي، و القيمة في القيمي. وعلى مسلك بعض المتأخِّرين عنه من أنَّ ظاهر على اليد. أنَّ نفس العين على العهدة، وباقيَّة إلى زمان الأداء»5»، فالظاهر عدم التزامهم بأنَّ العين في زمان وجودها على عهدة الضامن، كما هي في عهده في زمان تلفها؛ لأنَّها في زمان التلف على عهده كعهدة الدين، فهي على عهده بما ليَّتها؛ بحيث كان له مال على عهده، فإذا مات يتعلَّق الضمان على أمواله. وأمَّا في زمان وجودها، فليس الأمر كذلك؛ لأنَّ لازمه أن يكون للمالك مالان، أحدهما: على عهدة الضامن، والآخر: في الخارج، وهو كما ترى. أو الالتزام بما نسب إلى أبي حنيفة من صيرورة المغصوب ملكاً للغاصب، وهو أفحش. فعلى هذا: عهدة العين في زمان وجودها عهدة أدائها فقط، لا كونها على ذمَّة الضامن كما بعد التلف، فلا بدَّ للقاتل بأنَّ ظاهر دليل اليد أنَّ نفس العين على العهدة، إمَّا الالتزام بأنَّ على اليد. ليس دليل الضمان، بل دليل على عهدة الأداء فقط، كما التزم به بعضهم، أو الالتزام بأنَّ المستفاد منها أمران: أحدهما: عهدة العين؛ بمعنى عهدة أدائها في زمان وجودها. والثاني: عهدها عند التلف؛ بمعنى كونها على ذمَّة الضامن، بحيث تكون من أموال المضمون له، يتصرَّف فيها كيف شاء. واستفادتهما منه مشكلة، بل ممنوعة؛ لأنَّ نحو العهدة في زمان الوجود، يغيِّر نحوها في زمان التلف. وبعبارة أخرى: إنَّ من ضروريَّات الفقه أنَّ العين التالفة تحت يد الغاصب ونحوه، مضمونة عليه، يجب أداء مثلها أو قيمتها، و ذمَّة الضامن مشغولة بمال المضمون له، سواء قلنا: إنَّ العين على ذمَّته، أو المثل و القيمة، و من ضروريَّات الفقه أنَّ العين في زمان وجودها، ليست بهذا النحو مضمونة، و ليست ذمَّة الضامن مشغولة بمال المضمون له؛ بحيث يكون كأحد أمواله، يتصرَّف فيه كيف شاء. فالأولى اشتغال الذمَّة بالمال نحو الديون. و الثانية: عهدة العين؛ أي عهدة أدائها، لا اشتغال الذمَّة بها كاشتغالها بالديون. و كيف كان: فليس في زمان وجودها مال على ذمَّة الضامن، يكون موضوعاً لدليل السلطنة، و إنَّما موضوعه المال الخارجي، و يكون سلطاناً عليه، و سلطنته عليه لا تقتضي السلطنة على الغير، و لا على ماله، بل لو خرجت العين عن تحت استيلاء الضامن بوقوعها تحت يد أخرى، أو وقوعها في البحر و نحوه، لا يصلح دليل السلطنة لإيجاب ردِّها إلى صاحبها؛ لقصوره عن إثباته. نعم، ما دام كونها تحت يده يصحَّ التمسك بدليلها، للإلزام بإخراجها عن تحت يده؛ لأنَّ إطلاق السلطنة يقتضي دفع المزاحمات لسلطانته. و أمَّا لزوم استرجاعها إلى يد المالك، فليس مفاد دليلها، كما أنَّه قاصر عن جواز إلزام الضامن على عقد بيع أو مصالحة، كما احتمله السيّد المحشّي (رحمه الله)« كتاب البيع، ج 1، صص 33-35.